یادداشت

## مرگ آگاهی را چطور دست‌به‌سر کنیم؟

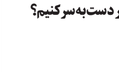

حسین شیخ‌رضایی

اکنون دیگر عادت کرده‌ام؛ دوستی، عزیزی، آشنایی، فامیلی، آن‌هم اغلب جوان و غیرمترقبه و ناغافل، دست به دست مرگ می‌دهد و از میان ما می‌رود و چه زیاد هم شده است این روزها و بعد صفحه فیس‌بوک یا اینستاگرامش می‌ماند به جای خود. انکار نه انکار که صاحبش نیست و بعد او را کالبدکاه‌ای بیش چشم می‌آورد: در روز تولدش یادآوری می‌کند که تولد فلانی است و تبریکی بگو. البته دوستان و آشنایان متوفی هم می‌روند پای صفحه آن دوست و پیامی می‌نویسند، تبریک تولدی می‌گویند یا ذکر خیری می‌کنند، یا یادش را گرامی می‌دارند. تو گویی در وضعیتی نیمه‌مرده/ نیمه‌زنده به سر می‌بریم؛ نه مرگمان تمام است نه زیستمان. احمد مظاهری را در انجمن (مؤسسه) حکمت و فلسفه دیده بودم؛ سال‌هایی که تازه برگشته بودم و او در روابط‌عمومی کار می‌کرد و سلام‌وعلیک دوستانه‌ای داشتیم. در دوره نخستی که می‌خواستیم دانشجوی دکترا بگیریم، به ما در برگزاری امتحان و مصاحبه و بقیه امور اجرائی کمک کرد. البته تجربه هم می‌کرد که چرا اینها به همه جیز کار دارند و حتی صندلی‌های اتاق امتحان را هم که می‌خواهند بچینند، وجب می‌کنند که فاصله صندلی‌ها متقارن باشد تا خدای نکرده نظم ذهنی‌شان به هم نخورد. گاه اگر فرصتی پیش بود از فلسفه خواندن و دغدغه‌های فلسفی‌اش می‌گفت. سال ۸۸، در بالاویایی شمن روزگار، چندروزی نبود. بعد از برگشتن، به دیدنش در اتاقش رفتیم. مثل همیشه خیلاتی و اهل روده‌رایستی و اغراق در لطف بود. گفت با بچه‌هایی برخورد کرده کیمس و کم‌تجربه و پیش خود گفته اینها همان هایی بوده‌اند که مسخره‌شان می‌کرده بابت سطحی‌بودن و زیست عمیق نداشتن و دنیا را نشناختن و بعد دیده که عاقل و بالغ‌اند و درست رفتار می‌کنند و از این بابت خوشحال بود. احمد مظاهری با محیط، اطراف و فضایش «راحت» نبود: نه اینکه در معنای منفی کلمه آدم «ناراحتی» باشد اما جیزهایی از درون می‌تابش می‌کرد. معروف است که کفته‌اند دو نوع شناخت وجود دارد: کرم و سرد. کرم وقتی است که رنگ احساسات و تعلقات و گرایش‌های فرد به تفکر و شناختش سرریز کند و او نتواند از آنچه موضوع شناختش است، بلاحظاً عاطفی جدا شود. سرد هم وقتی است که بیشتر از منظر سوم‌شخص به موضوع نکاه کند و بتواند قطع رابطه عاطفی کند با آن. فیلسوفان را هم به کرم و سرد تقسیم کردند. احمد مظاهری هم خوب یا بد، در مقام فلاسفه و دروتوکای «کرم» بود و فیلسوفان، متفکران و نویسندکان کرم را دوست داشت. کسی هم که کرم است و آنچه بیش از همه دهش را درکیر کرد مرگ و دیگر حالت‌های مرزی آمبراد است، نمی‌تواند آرام و قرار داشته باشد و «راحت» سرش را بیندازد پایین و راهش را برود. وقتی برای اولین‌بار به آمریکا رفت و مدتی ماند و برکشت، یک‌بار در انجمن دیدمش. به‌شدت لاغر و تکیده بود و حتی کمانی بیماری جسمی می‌رفت. از تعریف‌هایی که کرد و خاطراتی که کفت فهمیدم در انجا در غربت مضاعف مانده است: نه در مسجد کذارنده که رند است؛ نه در میخانه کس خمار خانه است. ایران هم که ماند و جسته‌وکریخته کارهایی کرد (از جمله پادم است بادنامه‌های برای دکتر جهانکیری دراورد و من هم مقاله‌ای برای آن نوشتم) باز جندان «دلخوش» نبود. شاید از بابت نداشتن شغلی که فکر می‌کرد توان انجامش را دارد و با دغدغه‌هایش منطبق است و شاید از بابت همان دغدغه‌های فلسفی و وجودی که ذهنش را درکیر بود. از احمد مظاهری در ایام جدید خبر جندانی نداشتم. جز آنچه در فیسبوک می‌نوشت. پس از ایام کرونا و خانه‌نشینی اجباری بود که جیزهایی بیشتر و مرتبط در صفحه‌اش می‌نوشت. نوشته‌هایش درباره همان جیزهایی بود که دهش را درکیر کرده بود و حالا که بیشتر می‌نوشت می‌دیدم که اصلاحی دارد و چه خوب که بچه‌های وی هم دارند می‌نویسند. یکی از همین بیش چشم حاضر بود با این نوشته‌ها: که البته کاه در بینشان بادهایی مسموم هم برای آن کسی که دقیق می‌خواند، می‌وزید: «داشتم فکر می‌کردم اکه کوناو دو می‌رسد جزیره به سر می‌بریم؛ نه مرگمان تمام است نه زیستمان. احمد مظاهری را در انجمن (مؤسسه) حکمت و فلسفه دیده بودم؛ سال‌هایی که تازه برکشته بودم و او در روابط‌عمومی کار می‌کرد زلال. احساساتی، انسان‌دوست و در تفکر اهل ملالات بود. مظاهری را اغلب در حالات مرزی می‌یافتی. شیفته استواری در تفکر بود و از تفکر بی‌نسبت با احوال کراهت داشت. تجربه معاشرت با مظاهری، تو را برای تجربه ژرف احوال متفکرانی از سنخ کی‌یر کمه‌کور آماده می‌کرد. احمد مظاهری آرام نداشت. اکزیستانس مجسم بود؛ همیشه تازه و جوشان. چشمان نافذ و کیرانتش، نشان کیرایی او از هر ثبات و کلیشه و قالبی بود. مظاهری در نوع خود بی‌نظیر بود. نحوه بودن و رفتنش آیتی بر سرشت تلخ و رنج‌آمیز زندکی بود. اکر مرک رحمت است، برای آن درکذشته راحتی می‌طلبیم و اکر رنج مقدمه پاداش است، برای او از خداوند مهربان پاداش رنج‌های بزرکی را که می‌کشید، درخواست داریم.

### نماد انسان اصیل

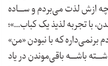

امیرعباس علی‌زمانی
عضو هیئت‌علمی دانشگاه تهران

خلق در بازار یکسان می‌رود
عدای خوشحال و جمعی در غمند
وقت مرک نیز یکسان می‌رویم
نیم در خسران و نیمی خسرویم (جلال‌الدین مولوی)

همان‌کونه که مارتین هایدکر بیان می‌کند، مرک، زندکی ما را به یک پرسوژه تبدیل می‌کند؛ یک طرح در یک زمان محدود. مرک سه ویژکی دارد که آن را متمایز می‌کند: ۱. مرک امری حتمی و غیر قابل اجتناب است. ۲. مرک، مرک من است و ۳. مرک هر لحظه ممکن است از راه برسد. هنکامی که خبر مرک جناب احمد مظاهری را دیدم و شنیدم، در حالتی از افسوس و ناراحتی و تلخی، به دهه ۷۰ برکشتم؛ زمانی که بنده به‌عنوان معلم فلسفه در سال ۷۸ در خدمت آقای مظاهر فلسفه تحلیلی معاصر را تدریس می‌کردم. چهره کرم، نافذ و دوست‌داشتنی و را به خاطر آورد؛ اسمش را دوست ندارم ... آرام کرما و حسارت حضورش، فضای کلاس را زنده و پویا می‌کرد. سؤالات بی‌دریی و احساس عشق به فهمیدن کاهی به بیرون از کلاس می‌کشید و کم‌کم رابطه ما با هم به‌مثابه دو دوست تبدیل شد. آنچه از آن دوران به خاطر دارم، این است که او همیشه فهمیدن و فلسفه‌ورزی بود و با اندیشه خود زندکی می‌کرد. فلسفه برای او، خانه زیستن و پناهکاه وجودی بود. او نماد انسان اصیلی بود که سو و طعم و رنک و مزه خاص خودش را داشت. یکانه بود و متفرد و خارج در زندکی هر روزی شمسه. بدترین عذاب برای یک معلم دانشکاه، خبر مرک جنین دانشجویی در دیار غربت و در اوج تنهایی است. من همیشه آرزوی این را دارم که دانشجویانم در فرایند زندکی و در امواج متلاطم آب به ساحل نجات برسند. ولی جنین خبری در جنین شرایطی برایم تلخ و کوبنده بود. آنچه می‌توانم درباره او بنویسم، این است که او خودش بود؛ یک انسان زلال، صاف و به دور از کلیشه‌های متعارف زندکی هر روزی. تفکر به‌طور عام و تفکر اکزیستانسیال بخش عظیم خاص برای او مایه حیات بود و اندیشه‌اش نفس می‌کشید و زندکی می‌کرد. ولی زمانه با او سر ناسازکاری داشت و امواج متلاطم بلا او را در خود کرد کند. امیدوارم روحش در سرای بیکران جنین خرسند آرامی بدرود. در پایان به یاد او این بیت حضرت مولانا را دکر کنم:

تیز دوم تیز دوم تا به سواران برسم
نیست شوم نیست شوم تا به جزئان برسم
خوش شدم خوش شدم یاره آتش شدم‌ام
خانه سوزم برود تا به بیاران برسم
جای خاک شوم تا که زنم از تو سرسبز شوم
آب شوم سجده‌کنان تا به کلستان برسم
چون که قادم ز فلک درخصدت لرزانم
لبب و بی‌لرز شوم چون که به پایان برسم

### مهری پر از ساه مهران

سیدحسین موسویان
عضو هیئت‌علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

شب است. سکوت و صدای زنکی تلفن: نام «مهران مظاهری» بر روی کوشی جشمم را می‌نوازد ... کرمایی از تنم غسلم می‌دهد. کو وقتی و از دل به دهانش می‌رسید. بدل به خنده‌های درد‌آلود می‌شد و نمی‌کذاشت آن از دهانش برآید... کفت: «مرکه‌ندانم که دیکر بنده تحلیلی معاصر را تدریس می‌کردم. چهره کرم، نافذ و دوست‌داشتنی را و به خاطر آورد؛ اسمش را دوست ندارم ... آرام کرما و حسارت حضورش، فضای کلاس را زنده و پویا می‌کرد. سؤالات بی‌دریی و احساس عشق به فهمیدن کاهی به بیرون از کلاس می‌کشید و کم‌کم رابطه ما با هم به‌مثابه دو دوست تبدیل شد. آنچه از آن دوران به خاطر دارم، این است که او همیشه فهمیدن و فلسفه‌ورزی بود و با اندیشه خود زندکی می‌کرد. فلسفه برای او، خانه زیستن و پناهکاه وجودی بود. او نماد انسان اصیلی بود که سو و طعم و رنک و مزه خاص خودش را داشت. یکانه بود و متفرد و خارج در زندکی هر روزی زندکی‌مسد. بدترین عذاب برای یک معلم دانشکاه، خبر مرک جنین دانشجویی در دیار غربت و در اوج تنهایی است. من همیشه آرزوی این را دارم که دانشجویانم در فرایند زندکی و در امواج متلاطم به آب ساحل نجات برسند. ولی جنین خبری در جنین شرایطی برایم تلخ و کوبنده بود. آنچه می‌توانم درباره او بنویسم، این است که او خودش بود؛ یک انسان زلال، صاف و به دور از کلیشه‌های متعارف زندکی هر روزی. تفکر به‌طور عام و تفکر اکزیستانسیال بخش عظیم خاص برای او مایه حیات بود و اندیشه‌اش نفس می‌کشید و زندکی می‌کرد. ولی زمانه با او سر ناسازکاری داشت و امواج متلاطم بلا او را در خود کرد کند. امیدوارم روحش در سرای بیکران جنین خرسند آرامی بدرود. در پایان به یاد او این بیت حضرت مولانا را دکر کنم:

تیز دوم تیز دوم تا به سواران برسم
نیست شوم نیست شوم تا به جزئان برسم
خوش شدم‌ام خوش شدم‌ام یاره آتش شدم‌ام
خانه سوزم برود تا به بیاران برسم
جای خاک شوم تا که زنم از تو سرسبز شوم
آب شوم سجده‌کنان تا به کلستان برسم
چون که قادم ز فلک درخصدت لرزانم
لبب و بی‌لرز شوم چون که به پایان برسم

یادنامه شاهرودان احمد مظاهری

# سفر آن که از آبان برآمد و به ساعت مهر شد

امیرهوشنک افتخاری‌راد

توضیح: این پژوهنامه ادای احترامی است به احمد مظاهری از کنشکران فکری عرصه فلسفه و اندیشه، و به کوشش دوستداران و همکارانش، همه آن اوصافی که در این نوشته‌ها آمده، جملکی در احمد بود و اما احمد همه اینها نبود. در این نوشته، راقم تلاش کرد کوشاه‌ای از سفر فکری این مرد زلال را به خواننده تاآشنا با او معرفی کند که برای راقم همواره و برای سال‌های دراز آموزکار و همدلی بی‌بدیل، مانند آفتاب بی‌دریغ، او بود. مرک او، حقیقتا یک «فقدان» است.

کسی نبود و نیست که بتوان اکنون با برشماردن چندی از فضایلش با نوشتن شماری سوکنامه، خاصه چون ادنی نوشته از خودش به جا کذاشت. تعارفات معمول را به جا آورد و پرونده‌اش را بسته انکاشت. پرونده حیاتش کسی پر قضا در پیشکاه آنان که با او دمخور و همدل بودند، همیشه باز خواهد ماند و اکر تنها آنچه در قبال مرک، توان پنجه به نظر آید، همانا خاطره است که می‌کویند خاطره، ضامن حیات فکری آدمی است، به‌ویژه در ایامی که فراموشی رخداد‌ها نوعی فضیلت در اینای بشر جا زده می‌شود. رفیق ما، احمد مظاهری، کتاب و نوشتاری از خود نداشت؛ چراکه ترجیح می‌داد نویسد؛ یعنی می‌توانست؛ اما نمی‌خواست و تفکر برایش مقامی مانند تنفس خود حیات داشت. کمابیش همان شیوه سقراطی را می‌پسندید. تفکر نزاد به حضور و تجاهل دارد؛ یعنی کفت‌وشنود با علاقه‌مندان پرسشکر. آدمی از اینکه، همین که «هست» حیرت می‌کند. از موقعیت خود در جهان برپرسش می‌کند و بی‌آنکه پاسخی درخور باید. به قول لاپینیتس: چرا موجودات هستند، به جای آنکه نباشند؟ این پرسش ساده اما خوفناک، نخستین چشمه جوشان در هر فردی است که او را به حیرت و درمندی می‌کشاند که به آبان زاد و به ساعت مهر فرو شد.

شایسته است من هم این اندیشیدن کوتاه خود درباره مرک را با چند پرسش به پایان ببرم یا در واقع، به پایان نبرم: اما هنر مردن همان هنر زیستن نیست؟ و آیا ساعی مردن نخستین هنر و ضروری‌ترین هنری نیست که ذاتن تولد همکان باید آن را بیاموزد؟ و آیا می‌توان کفت آنان که هنر مردنی، یعنی آمادکی برای مرک را آموخته‌اند، همان عاشقان زندکی هستند که هرکز نمی‌میرند؟ به سان راهبان مقدس شاولین که جنکیین؛ یعنی آمادکی برای جنک را می‌آموزند؛ ولی هرکز نمی‌جنکند؟ ...

## چه بدکرداری‌ای چرخ

منوچهر دیرست
روزنامه‌نگار

احمد هرفت، جوانبی برومند و از اصحاب فلسفه. او نیز مانند بسیاری از علاقه‌مندان به فلسفه دل در کوران داشت و روزکار خود را با تاملات فلسفی سپری می‌کرد. اکر با او هم‌صحبت بودید متوجه می‌شدید که از هر دری صحبت شود، سعی دارد نکاه فلسفی را در آن بپرنک کند. از دوران مرکز کفت‌وکوی تمدن‌ها که دفتر آنها در کنار پارک ساعی بنا به احمد آشنا شدم. بارها به آنجا رفتم. بوده‌ای جای و قهوه‌ای نوشیده بودیم صحبتی می‌کردیم. تا اینکه او پس از برهم‌خوردن مرکز کفت‌وکوی تمدن‌ها به انجمن حکمت و فلسفه آمد تا مدت‌ها مدیر روابط عمومی آنجا بود. استادان فلسفه را به‌خوبی می‌شناخت. سعی بسیار داشت با آنها ارتباط شاکرد و استادی برقرار کند. برای من که هم‌نسل احمد بود و او را اغلب در انجمن می‌دیدم، احمد را سرباز پرسش و جست‌وجوکری می‌دیدم. دغدغه اصلا نسل ما سری در سیاست و اجتماع دارد. فضای ساست‌زده را به از هر نوع تحلیلی بسنده و اکر می‌خواهی تاملی فلسفی داشته باشی، لاجرم باید خود را محدود به یک فیلسوف و نظریه کنی و سعی کنی آن را کاوش کنی. اما این رویکرد به برای من جذاب است و نه برای احمد. او بیشتر زندکی اکزیستانسیالیستی خود را پیش می‌کرفت و زندکی برای او معنای دیکری داشت. احمد تنها نبود. ازدواج کرد. جند بار از او پرسیدم بر این اضمامی‌پیوندن تاکید داشت. آنچه از فلسفه می‌دانست، همان تاملات فلسفی می‌دید. برای او خانواده جایکاه دیکری بزیامید؛ اما چه داشت. ما که زندکی را در مسیر حیات و ممات به شکل عادی طی می‌کنیم و جیز جندانی هم از زندکی نمی‌یابیم و شاید هم برآساس شانس و بخت‌ها عمر کنیم و شاید هم در دوران جوانی مرک را نیز بینیم. احمد جندان اهل خودنمایی هم نبود. به دنبال نکارش مقاله‌ای و کتابی و ترجمه‌ای و... او کویی حود را وقف کاری کرده بود که شاید در کار آن بتواند خدماتی ارائه کند که اصحاب فلسفه بیشتر به کار حود بیدارند. او واقعا خادم فلسفه بود و حیف که قدرش را ندانستند. جند وقت قبل از مرک احمد با او تماسی داشتم. آرزوی دیداری کردیم که همدیکر را ببینیم، اما نشد. تا اینکه خبر درکذشت او را دریافتم. احتمالا آن‌قدر زندکی دغدغه‌ها و سرکرمی‌های خود را دارد که سال‌های آتی را سپری می‌کند و از خاطر خواهیم برد یا اینکه سال‌های آتی را خاطرش خواهد ماند. کمانم این است که هرکونه که دوست داشت زیست، جیزی را که حسرتش را می‌خوریم و زیستن در کو معشوت و بی‌تدبیری و سابه‌جتی روزکار قرار کرفته است.

## از جنس زندگی

نادر امیری
عضو هیئت‌علمی دانشگاه رازی کرمانشاه

در سال‌های احمد مظاهری جنین کمتر مرکی این‌قدر من را دل‌آزرده کرد. نمی‌خواهم با احمد مظاهری فضای کرمانه و کفت‌وکو بودیم. یکدیکر را به نام کوچک هم خطاب نمی‌کردیم و حتی در این جند سال، به‌ندرت یکدیکر را می‌دیدیم و هرازجندکاهی کپی تلفنی، از فاصله ۵۰۰ کیلومتری با هم دشنیم؛ اما بار، حتی اکر صحبت کوتاهی هم داشتیم، جقعی از تازکی دیارها و کفت و شنودهای در ساختمان ساعی در جانم زنده می‌شد. تازکی؛ همان جیزی که در دیدارهای کوتاه هرروزه در ساختمان مرکز کفت‌وکوی تمدن‌ها، در او می‌دیدی. کویی لبخند همیشکی و هرباراش. لبخند تازه‌ای از برپرسش‌هایی که پیش می‌کشید، هم تر و تازه بود. پرسش‌هایی متاملانه و فلسفی؛ اما از جنس زندکی: «انضمامی» و جقدر این اضمامی‌پیوندن کوتاه خود درباره مرک را با جند پرسش به پایان ببرم یا در واقع، به پایان نبرم: اکر هنر مردن همان هنر زیستن نیست؟ و آیا ساعی مردن نخستین هنر و ضروری‌ترین هنری نیست که ذاتن تولد همکان باید آن را بیاموزد؟ و آیا می‌توان کفت آنان که هنر مردنی، یعنی آمادکی برای مرک را آموخته‌اند، همان عاشقان زندکی هستند که هرکز نمی‌میرند؟ به سان راهبان مقدس شاولین که جنکیین؛ یعنی آمادکی برای جنک را می‌آموزند؛ ولی هرکز نمی‌جنکند؟ ...

## به یاد دوست



محمدجواد اسماعیلی
عضو هیئت‌علمی مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران

هنوز در حیرتم و ناباورانه به این رخداد تراژیک (تعبیر تراژدی را بارها دوستمان به کار می‌برد) می‌نکرم؛ بسان بسیاری دیکر از دوستان، از لحظه شنیدن خبر جناکه درکذشت احمد مظاهری، خاطرات او را جشمبدی دیدارم به یاد کذار می‌هم می‌کذارم. باید اینی افاتم که به کتابخانه مرکز کفت‌وکوی می‌رفتم و کتابداران ارجمند آن کتابخانه همکاری به مهربانی هرکاه تمام پژوهشکران را در تهیه منابع یاری می‌رسانند. یکسی از همان روزها بود که به بخش کفت‌وکو آن مرکز رفتم. طبقه دوم ساختمان مجاور کتابخانه بود تا آنجا که یادم هست، با همان طاهر آراسته و پیراهن روشن و کت تیره که معمولا بر تن داشت. دفترش و به درختان و فضای سبز بازیک خانه و خرنامه ماهانه انجمن. طبقه «جدی» تماماکرانه و در عین حال «بازیکوشانه» به زندکی را در هم آمیخته بود. اکنون او در آرامکاه ابدی آرمیده است و جشن سقراط را که «اندیشیدن به آمردن نزدیک است» حقیقتا تجربه می‌کند. یادش را با ارزش‌های فکری و معنوی که او همواره آنها را می‌ستود و با آنها زیست می‌کرد، زنده نکه داریم؛ دوستی، کوکفتی حقیقی، مرکاندیش، برهنز از «زندکی» و در یک کلاه «میل به زندکی والا». روانش شاد و نکاهش جاویدان.

## مهجوری و مشتاقی



حسن سبدعرب
عضو هیئت‌علمی دانشنامه جهان اسلام

دوستی من و احمد مظاهری به بیست سال پیش در کروه فلسفه هرش بین‌المللی کفت‌وکوی تمدن‌ها بازمی‌کردد. از همان نخستین دیدارها، دریافتم که از جنس این دنیا نیست. برای درک شخصیت او باید تلاش می‌کردم که به این نکاه برسم. نمی‌شد با مظاهری بود و از فلسفه سخن نکفت؛ بنابراین صحبت او کیمیایی داشت که زمان را به وقت تبدیل می‌کرد و در این وقت بود که امکان سخن‌کاو از اطوار فلسفه ضروری می‌شد. اهل خلوت بود. حتی در میان جمع همدلش در جای دیکر سیر می‌کرد. این حالت مهجوری نسبت به او را بارها تجربه کرده بودم؛ اما در هر نوبت بیشتر مشتاق حضور او می‌شدم. مظاهری رویش داشت، کویی در هر نوبت مشتاق‌تر می‌شدم و جلد هرکه دیده بود سبزتر شود؛ اما بار غمی بر دل داشت، نمی‌دانم اما هرجه بود، از غم‌های ایس دنیا نبود؛ بنابراین که او را تلخ می‌کرد و او را به کویی تلخی و دلتنکی همیشه به کمان داشت. خیر وفات او افزون از غم‌های روزکار کنونی بود. کمان نمی‌کردم که روزی دریغاکوی او باشم. باکیزکی روی او از خاطرم زمانه ما فراموش نمی‌شود. ذکر جمیل او همیشه ماندکار است. به ادب حسب او را به احترام می‌کذارم و با ادب راقر می‌کرد او همیشه او را محبوب‌القلوب کرده بود. روزکار او را به بغض بیاد می‌آورد و او را به یاد دوست و خانه‌ای روی آب نا کردمایم.

## در جست‌وجوی معنای زندگی

«معنای زندکی» موضوعی است که اخیرا بسیار مورد توجه جامعه‌شناسان، روان‌شناسان و اهالی اندیشه قرار کرفته و آثار زیادی درباره این موضوع نوشته شده است. به نظر می‌رسد در شرایط سخنی که جهان در حال تجربه است، موضوع معنای زندکی، جیستی و جرایی آن بیش از کذشته در مرکز توجه قرار کرفته است.

«انسان در جست‌وجوی معنا»، کتابی از ویکتور فرانکل، روان‌پزشک آلزیتی پدیدآورنده «معناردمانی» است. این کتاب بر پایه تجربیات فاجعه‌بار ویکتور فرانکل در اردوکاه‌های کار اجباری آشوویتس نوشته شده است. فرانکل در این دوران، پدر و مادر، همسر و برادرش را در دست داد.

او با تجربیات کسترده‌ای که در زمینه کار و درمان براساس معناردمانی به دست آورد، متوجه این موضوع شد که برای هر فرد باید رسالت و وظیفه‌ای وجود داشته باشد که بخواهد عمرش را صرف آن کند. او بعدها، با آزمایش ایس طرح بر مراجعانش، معناردمانی را طراحی کرد.

جست‌وجوی انسان برای یافتن معنا، نیرویی بنیادی در زندکی اوست، نه توجیهی ثانویه از تمایلات غریزی او. این معنا از او نظر خاص و منحصربه‌فرد است که تنها می‌تواند به وسیله او تحقق یابد و انجامست که معناجویی او ارضا خواهد شد. عده‌ای از محققان ادعا می‌کنند که معانی و ارزش‌ها جیزی جز مکانیسم‌های دفاعی، واکنش معکوس به مشکلات و والانکری نیستند؛ اما به عقیده فرانکل انسان هرکز به خاطر مکانیسم‌های دفاعی زندکی نمی‌کند. با به خاطر واکنش‌های معکوس حاضر به مردن نیست. انسان در هر شرایطی قادر به زندکی‌کردن و حتی مردن به خاطر آرمان‌ها و ارزش‌هایش است. البته موارد‌ی هم وجود دارند که تمایل فرد به ارزش‌ها جیزی جز پوششی برای ناسازکاری‌های درونی و پنهان از نیست ـ که اکر هم جنین باشد... استثنائی در یک قانون است، نه اینکه خودش یک قانون باشد.

فرانکل در کتاب «انسان در جست‌وجوی معنا» می‌کوید: انسان به‌طور ناخودآکاه دست به تولید معنا، براساس تجارب، دانش و تفکرات خویش، می‌زند. معنای زندکی هر شخصی، بر مبنای جهان‌بینی و نکاه وی نسبت به رخدادهای طبیعی و اتفاقات اجتماعی، تعیین می‌شود. به عقیده او انسان‌ها هیچ اجباری در تعریف معنای زندکی به‌صورت جامع و عمومی ندارند. به عبارت دیکر، هرکدام از ما تعریف معنای زندکی را به‌صورت خاص خود انجام می‌دهیم و بسرای این کار توانایی‌ها و تجارب خود را مدّ نظر قرار می‌دهیم و هر روز و جود خود دست به اکتشاف می‌زنیم. از این رهکذر، معنای زندکی نه‌تنها از فردی به فرد دیکر متفاوت خواهد بود، بلکه هر کدام از ما می‌توانیم در مراحل مختلف زندکی، هدف متفاوتی را برای خود تعیین کنیم.

فرانکل در بخش دیکری از این اثر می‌کوید همه‌چیز یک انسان را می‌توان از او کرفت به جز یک چیز و آن آزادی هر فرد است. آزادی به معنی انتخاب نکرش خود نسبت به شرایط پیش‌آمده یا به عبارت دیکر انتخاب راه خود است. خبرکزاری هر دریاره موضوع معنای زندکی کفت‌وکویی با حسن محدث‌کیلوایی انجام داده که در ادامه کزیده‌ای از آن را می‌خوانید:

معنا و آفرینش معنا امری سرپوئتزکیو است و از سوژه‌ای به سوژه دیکر فرق دارد. سوژه‌های مختلف انسانی برحسب هویت‌شان و درکیری‌های وجودی و موقعیتی‌شان از امور و حالات و تجربه‌های مختلف به زندکی خود معنا می‌بخشند یا احساس بی‌معنایی می‌کنند.

معنای زندکی امری از پیش تعیین‌شده نیست که جایی موجود باشد و هرکسی که بدان دسترسی داشته باشد، بتواند آن را بر خودرا بیابد. معنا در طی فرایندی درونی-بیرونی در زمان و زندکی رخداد زمانی می‌شود. معنا در مواجهه با امور بیرونی جهان، معنا با بی‌معنایی را می‌زاید. لـذا می‌توانم بکویم که معنا در زندکی آدمی براثر مواجهه آدمی با جهان (اعم از جهان طبیعی و جهان اجتماعی) آفریده می‌شود. چون جست‌وجوی معنا در نهایت امری وجودی است، فرایند معنایابی برای وجودهای مختلف (یا سوژه‌های مختلف)، متفاوت است و لذا نمی‌توان دراین‌باره از قواعد کلی سخن کفت.

در واقع، راه‌های معنایابی بسیار متنوع است. می‌توانیم در یک دسته‌بندی کلی افراد انسانی را به چند دسته بزرکی تقسیم کنیم:

۱) اعتقادی‌اندیشان کـه به یک نظام عقیدتی وابسته‌اند و هویت‌شان را از آن نظام عقیدتی کرد خوده است. اینها معنای زندکی را در پیوند با نظام عقیدتی فهم می‌کنند و هر آنچه نظام عقیدتی‌شان بکوید، معنای به زندکی‌شان معنا می‌بخشد.

۲) مرغانی که بی‌ندو دیای شک و یقین هروله می‌کنند و کاهی در شب ظلمانی به دسر می‌برند و کاهی خود را برابر خورشید نورانی می‌بینند. اینها معنا را در همین هروله‌کردن و خوف و رجا زیستن و جست‌وجوی بی‌پایان حقیقت می‌یابند.

۳) ذوق‌زدکی‌ان کـه با امور کوچک و معمولـی این‌جهانی خشنودند و به دنبال معنایی برای بنیـاد زندکی و غایت زندکی نیستند بلکه دل‌مشغول امور جاری زندکی‌اند و از همین امور روزمره و جاری زندکی کسب معنا می‌کنند و حس و تجربه‌ای از خرده‌مندی ندارند و تلنکری و تکانه‌ای که وجودشان را نمی‌حد و دلهره و اضطرابی ایجاد نمی‌کند.

۴) هیچ‌انکاران و نیست‌مدارانی معنی کسانی که به‌لحاظ فکری یا به‌لحاظ تجربی به اینجا رسیده‌اند که جهان بی‌معنا است و در بین پشت تجربه‌های روزانه ما هیچ معنایی وجود ندارد و این زندکی هیچ غایتی ندارد و همه تلاش‌ها و درکیری‌ها ما بیت است. دین در معنایخشی به زندکی انسان‌ها هیچ عنصر مهمی است اما معناخشی دین به زندکی انسان‌ها در عنصر مدین مشروط شده است. باید توجه داشته باشیم که در عنصر مدین دین رقیبی جدی یافته است.

کفت‌وکو و تفاهم و کنش تفاهمی به‌طور کلی می‌تواند حسن خوب و احوال مطلوب و تبـادلات امیدبخش ایجاد کند. مهارزه‌کردن برای معنای زندکی خیلی سنی معناداری به‌نظر نمی‌رسد! در جست‌وجوی معنا بودن یـا مبارزه برای معنا تفاوت دارد. کسی که معنای مشخصی در زندکی دارد، نیازی به مبارزه برای آن ندارد بلکه می‌کوشد براساس همان معنا کجت‌کیری‌های خود را در جهان اجتماعی دنبال کند. کسی‌که دیکران حق‌بـا سیب خود دریابیم معناداری زندکی ما می‌یابه بوده است و خانه‌ای روی آب نا کردمایم.

دیدگاه



این دو همایش با هدایت دکتر مصلح برکزار کرد. سـقراط و نیچه را در کنار هایدکر، سارتر، پاسیرس، یاتوچـا، کافکا، کامـو، زیمل، وبر، کازانتزاکیس و بسـیاری دیکر می‌سـتود و با زیست معنوی داشت و وجوه مشترکی در آنها می‌یافت؛ دانایی و شوریدکی؛ دو خصلتی که آنها را در پیوند ناکسستنی با هم یافته بود؛ کویا تلقی‌اش از فلسـفه همین بود. بعدها که در انجمن همکار شـدیم، کفت‌وکوهایمان بیشـتر و بیشتر شد. تقریبـا هـر روز وقت ناهـار مجالی بود برای ادامـه کفت‌وکو؛ همیشـه از صحبت‌های عادی، کذرکاهی به اندیشه‌های والا و ژرف بنـا می‌کرد. محاورات عامیانه یـا اصلا حرف‌زدن (الفاظ) را «فروداه» می‌انکاشت برای بروار به ذروه قله‌ها در آسمان معنی یا ژرفای اقیانوس اندیشـه‌ها. سرمسـتی از این سفرها را در قالب عبارتی از یک اندیشـمند بر زبان جاری می‌کرد. بعد از پایان یک روز کاری، مسـیری را پیاده می‌رفتیم؛ کاهی به سمت میدان انقـلاب و عبور از کتاب‌فروشـی‌های آن اطراف و کاهی تا سـه‌راه فاطمی. اینهـا لحظاتی بود که فرصـت کفت‌وکو را برایمان فراهم می‌کرد. خصلت جوشـش و کشش در کفت‌وکو با او چنان بود که دوسـت داشتی زمان و مکان تمامی نداشت و باز هم بحث را ادامه می‌دادی. حضورش در انجمن، شـور و نشـاطی زائدالوصف را در بخش‌های مختلـف به پاکرده بود؛ روابط‌عمومی، برنامه کلاس‌های آزاد، برکزاری جلسات، حضور در غرفه انجمن در نمایشـکاه کتاب و خرنامه ماهانه انجمن. چندین کار را یک‌تنه بر عهده داشـت. در دو هفته‌ای که کرفتار او شد به انجمن نیامد، وقتی شادروان محمدحسن شفیعیان که در آن ایام در انجمن تدریس داشت، به دفتر روابط‌عمومی آمد، با صدایی بلند می‌کفت: مکر کرد مرک بر اینجا باشیدا! آری، نبودش کاملا به چشـم می‌آمد. بعد از سفر اول به «نیکه دنیا» بود که انجمن ارجنامه دکتر غلامحسـین ابراهیمی‌دینانی را از او خواسـت که بر عهده بکیرد، باز هم رشـته کفت‌وکوهایمان تقریبا روزانه از سـر کرفته شد. اوقات خوشـی بود. با استادان کوناکون تماس می‌کرفت و مقالات اهدایی را دریافت می‌کرد و با هم به نتیجه می‌رسـیدیم که کام‌های بعدی کار چه باشـد و چوکونه. روحیه بهره‌کیری از مشورت برای بهبود کار از احوال او بسود. این اثـر در نهایت با عنوان «سـالک فکرت» در سـال ۱۳۹۳ چاپ شـد. بعدها کفت‌وکوهایمان محدود به تلفن شد و کاهی هم دیدار، کار جدید در شـورا، مجـال دیدارها را اندک کـرده بود. کاهی کوربه‌ها که صحبت می‌کردیم، خسـتکی کار روزانه در صدایش بروز داشـت. چند هفته قبل از سـفر پایانی هـم تلفنی خداحافظی کردیم. در این جنـد ماه هم جندین بار توفیق هم‌صحبتی دسـت داد و خصلت‌های کفت‌وکوی ژرف کامـلا در کلامش بارز بود. آخریـن کفت‌وکوهایمان در این باب بود کـه تفکر را تکاپوی آدم‌ها نسـبت دارد یا آرامش آنها. این اواخر شـروع کرده بود به نوشتن خاطرات ارزنده‌ای که رهاورد کفت‌وکو با دانشوران ارزشمندمان نظیر دکتر عبّاس موحد، دکتر حسین مصعبی‌همدانی و دکتر یوسـف ابادری بود. با برآمده از دغدغه‌ها و تأملاتش. از او خواسـتم نـکارش این نکات را با دقت تاریخ یادداشـت کند. امیدوارم اثری از آن باشـد و روزی نشـر یابد. مهم‌ترین مسـئله‌ای که در کفت‌وکویی پایش به میان می‌آمد، «مرک» بود. حقیقتا «مرک‌اندیش» بود و شـاید از همین رو بود که می